



پادروسکی

(دنباله شماره پیش)

این بار اطمینان داشتم که ممکن نیست مانند دفعه‌ی پیش از کنها نام چشم پوشیده بازم بخوانند، ناچار بر آن شدم که تحصیل پیانورا بیرون از کنسرواتوار دنبال کنم، روزی بخانه‌ی بهترین استاد پیانوی کنسرواتوار رفته اندیشه‌ی خویش بدو گفتم وی مرا بشاگردی پذیرفت و از همان روز آغاز بکار کرد. این استاد تکنیکی بس درخشان داشت ولی بمعنای حقیقی موسیقی پی نبرده بود، درسهائی را که میداد خوب فرا میگرفتم ولی چون اندکی از روی احساسات مینواختم نمیپسندید و هنوز دو هفته پیش نگذشته بود که چنین گفت: «پادروسکی، اینکار کار تو نیست تو هرگز پیانو زن نمیتوانی شد!» با آنکه گوش من بشنیدن اینگونه سخنان از دهان استادان کوتاه نظر خو گرفته بود چون هیچگاه جمله‌ی «تو هرگز پیانو زن نخواهی شد» را بدین استحکام و اطمینان نشنیده بودم بسیار افسرده شدم و دیگر بخانه‌ی وی نرفتم... چه معلوم؟ شاید اگر باز میرفتم در را برویم نمیکشود!...

از آن پس بی استاد بکار پرداختم ، بدیهی است بی استاد نمیتوان بجائی رسید و کاری از پیش برد ولی من که شیفته‌ی پیانو بودم و از بخت بد جز بانیمه استادان بیچاره‌ای که تنها هنرشان دلسرد کردن و ناامید ساختن شاگرد است سروکاری نمییافتم ، جز این چه میتوانستم کرد ؟

خوشبختانه تا آن هنگام دریافته بودم که برای پیشرفت چگونه باید کار کرد ، میدانستم که کار کردن یعنی کوشیدن ورنج بردن و با فواختن هزارها فرسنگ تفاوت دارد ، بنابراین میتوانستم چندی تنها کار کنم .



بدینترتیب یکسال گذشت و من برای خویش با چند آهنگ از شوپن (Chopin) و لیست (Liszt) و چند آهنگ کوچک از ساخته‌های خودم رپرتواری (Répertoire) تهیه کرده بودم .

در این هنگام با دو تن از دوستان در صدد برآمدیم برای دادن کنسرت بشهرهای اطراف مسافرت کنیم . یکی از آنها دو بیست و دو ساله و نامش بیرناکی (Biernacki) بود و ویلن سل را خوب مینواخت ؛ دیگری نامش سیلویکز (Cielwicz) و هیجده ساله بود و ویلن را بد نمیزد . نخست این پیشنهاد از جانب سیلویکز شد زیرا میخواست در این سفر خانوادگی خود را که در شمال لهستان بودند ببینند ، ما دو تن دیگر نیز که بیول نیازمند بودیم و چنین میپنداشتیم که از کنسرت‌هایی که در این مسافرت خواهیم داد سودی بر خواهیم گرفت پیشنهاد را پذیرفتیم .

برای اینکه با هیچگونه مخالفتی برخورد نکنیم قرار گذاردیم بدون آگاه کردن خانواده‌های خود راه سفر در پیش گیریم و اینکار بسیار بسادگی انجام گرفت زیرا هر سه تن برای آموختن موسیقی بورشو آمده بودیم و خانواده‌ی هیچیک از ما در آنجا نبودند

شاید اگر من پدر خود را از آنچه میخواستم بکنم آگاه میساختم مخالفتی نمیکرد و هزینه‌ی راهی نیز برایم میفرستاد ولی چون در مدت یکسال اخیر با دادن درس بکودگانی که اندک هوسی برای نواختن پیانو داشتند پولی گرد کرده بودم از خبر دادن بوی خود داری کردم.

باری، رو براه نهاده بهر شهر و آبادی یا دهکده‌ای که میرسیدیم کنسرتی برپا میکردیم، این نخستین گردش برای دادن کنسرت از عجیبترین پیشآمدهای زندگانی من بود زیرا در ضمن آن با ناملازمات و سخنیهائی که در آن هنگام برای من بسیار طاقتفرسا مینمود رو برو شدم.

دشوارترین کار ما برای دادن هر کنسرت یافتن پیانو بود، همینکه بشهر یا دهکده‌ای تازه میرسیدیم بجستجو پرداخته خانواده‌ای را که با موسیقی و پیانوسرکاری داشتند مییافتیم و پیانویی از آنان بوام میکردیم، ولی چه پیانو هائی! براستی گاهی در کنسرت بناچاری روی پیانویی مینواختم که هیچگونه شباهت به پیانو نداشت تاچه رسد بآنکه آهنگی خوش داشته باشد. در اینگونه موارد سیلوپکز از راه خوشمزگی میگفت: «سیلوپکز نوازنده‌ی ویلن، بیرناکی نوازنده‌ی ویلن سل. پادروسکی نوازنده‌ی صندوق!»

کوک کردن پیانو نیز با خودم بودو اینوظیفه را با کلیدی کهنه که همراه داشتم و اندک کاری از آن برمیآمد انجام میدادم.

پس از چند کنسرت بیرناکی که از من و سیلوپکز عاقلتر بود ما را ترك گفته برای دنبال کردن تحصیلات خود بورشو بازگشت وی همواره میگفت: «این گردش هیچ سودی ندارد؛ در راه کار نمیتوانیم کرد و بدینترتیب پس از چندی آنچه از موسیقی میدانیم فراموشمان خواهد شد». براستی نیز چنین بود و در راه هیچگونه فرصت کار کردن نداشتیم، برای کنسرت هائی هم که میدادیم چندان نیازمند بتمرین نبودیم زیرا هر يك رپر تواری آماده داشته و در همه‌ی کنسرت هایمان همانرا مینواختیم.

ولی من و سیلوپکز از سخنان بیرناکی چیزی نمیفهمیدیم، هر چند در مییافتیم

که در راه نمیشود کار کرد باز میخواستیم گردش خود را دنبال کرده چیزهای تازه تری ببینیم، از اینرو پس از بازگشتن بیرناکی راه خود را تغییر نداده همچنان پیش رفتیم تا پس از چندی بروسیه درآمدیم و بدادن کنسرت در دهکده ها و آبادیها پرداختیم، از اینپس سختیها و دشواریهای فراوان برای ما پیش آمد کرد و برآستی از اینکه همراه بیرناکی در رشباز نگشته بودیم سخت پشیمان شدیم.

در قریه ای کنسرتی دادیم و از آن هیچ سودی برنگرفتیم، اندک پولی هم که از پیش داشتیم بیش از چند روز گذران ما را تأمین نکرد، سیلوویکز نامه ای بیدرش نوشته از وی کمک خواست ولی تا رسیدن پول بر ما بسیار سخت گذشت، جز آن تنها قادر بتهیه ی چیزی برای خوراک خود نبودیم و بدینترتیب بیش از ۱۰ روز در اطاق کوچکی که از مهمانخانه ای باجاره گرفته بودیم با کرسنگی بسر بردیم ..

کم کم گردش ما در روسیه بدر از ا کشید تا آنجا که زمستان با سرمای شدیدش در رسید، برای تهیه ی لباس زمستانی پول نداشتیم و سرمای طاقتفرسا را بدینطریق چاره یافته بودیم که بتن خود چند برگ کاغذ روزنامه پیچیده روی آن لباس می پوشیدیم چندی بعد برای سیلوویکز نامه ای از خانواده اش رسید که ویرا بیازگشت اندرز داده بنزد خودشان خوانده بودند، سیلوویکز هم که کم کم از سختیهای سفر بتمنگ آمده بود بیدرنگ پندشان را پذیرفته برآه افتاد و بدینترتیب من تنها ماندم.

اندکی بیش نگذشت که بیدر من نیز در پاسخ نامه ای که بدو نوشته بودم ۱۰۰ روبل برای هزینه ی بازگشتم فرستاد و من راه سنت پتر زبورگ را پیش گرفتم تا از آنجا یکسر بنزد وی باز کردم.

تازه بسنت پتر زبورگ رسیده در میدان ایستگاه راه آهن سرگردان بودم که کسی پیش آمده سلام گفت و با گرمی بسیار دست مرا فشرده من درست ویرا نمیشناختم ولی خودش میگفت در ورشو مرا در خانواده ی کرتیف دیده است، باری از وضع من و اینکه چگونه بدانجا رفته ام پرسید، آنچه گذشته بود بدو باز گفتم، قرار شد بخانه اش رفته پس از چند روز بهمراهی خودوی بسوی ورشو رهسپار کردیم. ضمناً

چون دانسته بود صد روبل همراه دارم خواهش کرد آنرا برای دوروز بوی وام دهم .
از خردسالی و بیتجربگی خواهش را پذیرفتم و پول را بدو دادم ولی هنوز ۵ دقیقه
نگذشته بود که در همان میدان ایستگاه راه آهن وی را گم کردم و از آپس هرگز این
رند قلاش را ندیده ام .

باری کاز بر من سخت شد . آنروز را سرگردان بودم و از سوئی بسوئی میرفتم
تا آنکه بجوانی که در ورشو بوسیله دوستانم با او آشنائی یافته بودم بر خوردم و وی مرا
بخانه ی خود برد اینجوان پولدار نبود و يك اطاق بیشتر نداشت ، با اینکه بسیار اظهار
مهربانی میکرد چون وضعیت را مناسب نمیدیدم خجالت میکشیدم زیاد مایه ی دردسرش
کردم ، روزها را از صبح تا شام به گامزدن در خیابانهای سنت پتر زبورگ سرگرم بودم
و هر دم هزاران ناسزا بخود و گردشی که برای دادن کنسرت در پیش گرفته بودم
میدادم و فقط شبها برای خواب بخانه میرفتم .

ضمناً نامه ای بپدرم نوشته از او کمک خواستم ، پس از چندی صد روبل
دیگر برایم فرستاد و من بیدرتنگ روی برام نهاده بنزد وی باز گشتم . پدرم از اینکه
او را آگاه نکرده و چنین سفر دور و درازی را در پیش گرفته بودم مرا سرزنشی
نکرد ، ولی از اینکه تحصیلاتم و آئیمه کاره گذارده بودم سخت دلتنگ بود ، بدوقول دادم
با جدیت فراوان تحصیلات خود را دنبال کنم ، وی نیز رئیس کنسرواتوار ورشو را
بپذیرفتن من راضی کرده و از نو در آنجا بکار پرداختم . برآستی بسیار میکوشیدم و
با پشتکاری خستگی نا پذیر درسهای پیانو ، کنترپوان و کمپوزسیون را آماده میکردم
چنانکه در مدت ۶ ماه پس افتادگی های خود را جبران کرده در میان شاگردانی که
دوره کنسرو اتوار را پایان رسانیدند رتبه نخستین را حائز شدم . در جشنی که از جانب
کنسرو اتوار برای دادن گواهینامه ها برپا شد کنسرت کریگ Grieg برای پیانو
را با همراهی ارکستر شاگردان نواختم . پدرم نیز در آن جشن حاضر بود و پس از
نواختن کنسرت با چشمانی پر از اشک مرا در آغوش کشیده بوسید .

پس از پایان دوران کنسرواتوار ورشو، تنها اندیشه ام این بود که بخارج
از لهستان بویژه برلن یا وین رفته تحصیل پیانو را نزد استادانی برجسته دنبال کنم ولی
چون نقدینه ای برای اجرای این نقشه نداشتم از طرف دیگر بیش از آن سزاوار نبود
برای هزینهی تحصیل خود سربار پدرم کردم تا چار در ورشو ماندم و شغل آموزگاری
کنسرواتوار را که پس از گرفتن گواهینامه بمن پیشنهاد کرده بودند پذیرفته چندی
بدینکار سرگرم شدم.

اینجا، بخش تازه ای در زندگانی من آغاز گشت، نخستین بار دچار عشق
شدم. در کنسرواتوار دوشیزه ای بنام آنتونینا کرساک Antonina korsak بتحصیل
مشغول بود. هر دو بیکدیگر دل باخته بودیم با آنکه بیست سال بیشتر نداشتم و از آینه
نیز مطمئن نبودم، چون او را میپرستیدم بزنی گرفتم و برای خویش زندگانی کوچکی
ترتیب دادیم، ولی این خوشبختی چندان پایدار نماند و آنتونینا یکسال بعد در حالیکه
پسری نوزاد بمن سپرد جهان را بدرود گفت...

دنباله دارد

ترجمه ح. سنجری

